**چیلله گئجه سی**

چیلله یک کلمه تورکی است به معنای نهایت کشیدگی به کنار و این شب به خاطر كشیدگی یعنی طولانی بودن آن بدین صورت نامگذاری شده است.  
قدیمها با رسیدن چله شور و شوقی بسیار متفاوتتر از امروز در بین مردم پدید می آمد این روز در ایران و بخصوص در میان تركان روز خاصی قلمداد میشود نوشتن چند سطر از شنیده ها و دیده های خودم در مورد رسومات مردم قره داغ شاید كم باشد اما قطعا خاطراتی را برای قدیمی ها زنده خواهد كرد.

چیلله یک کلمه تورکی است به معنای نهایت کشیدگی به کنار و این شب به خاطر كشیدگی یعنی طولانی بودن آن بدین صورت نامگذاری شده است[.](http://modarres1.blogfa.com/)  
قدیمها با رسیدن چله شور و شوقی بسیار متفاوتتر از امروز در بین مردم پدید می آمد این روز در ایران و بخصوص در میان تركان روز خاصی قلمداد میشود نوشتن چند سطر از شنیده ها و دیده های خودم در مورد رسومات مردم قره داغ شاید كم باشد اما قطعا خاطراتی را برای قدیمی ها زنده خواهد كرد.

چیلله كه جمعا 60 روز است 40 روز چله بزرگ (بیوك چیلله ) و 20 روز چله كوچك (كیچیك چیلله ) البته بعد از بیوك چیلله و كیچیك چیلله ، قاری ننه چیلله سی هم از اول اسفند تا ۱۰۰ اسفند ادامه می یابد. و بعد از آن بایرام آیی شروع می شود.

در این روز از چوب نوعی درخت « داغ داغان » تهیه و با مینجیق زینت كرده و بر گردن كودكان و قوچ و اینك آویزان می كنند تا از نگاه بد نظران در امان بمانند و زمانی كه داغ داغان از گردن بچه بیافتد می گویند كه داغ داغان دولدو پارتدادی ( یعنی نتونست دوام بد نظرها رو بیاره و باید یكی دیگه به گردن بچه آویزان شود )

در این شب تمامی اعضای فامیل گرد هم می آیند. و تا پاسی از شب می گویند و می خندند و آشیق ها نیز در این روز بیكار نیستند[.](http://modarres1.blogfa.com/) از خوردنیهای این شب ( قارپوز ، نار ، بزه نمیش یومورتا « تخم مرغ رنگ شده » و ... ) می باشد.  
از اولین روز تا آخرین روز چله كه 60 روز است هر روز را به اسم یكی از اهالی روستا نامگذاری  می كنند و بنابر این در این 60 روز ، هر روزی كه خوش باشد آن شخصی را كه روز خوش به اسمش افتاده تعریف می كنند و این جمله را همه با صدای بلند تكرار می كنند :  
 « ساغول اللریز آغریماسین گولدولر گون آشدی »  
و اما اگر روزی هوا كولاك و برف باشد همه به آن روز و به شخصی كه آن روز به اسمش است نارضایتی خودشان را با گفتن این كلمات بیان می كنند.  
« الله ائوو ییخماسین اوزون پورسوتدو »

اما درهشت روزی كه بین كیچیك چیلله و بیوك چیلله است اتفاقاتی حساس اتفاق می افتد:  
در این هشت روز بحثی مابین چله كوچك و بزرگ اتفاق می افتد .

http://www.yashilnet.com/aharim/wp-content/uploads/2010/12/chilla.jpg

كیچیك چیلله : قارداش نئینه دین  
بیوك چیلله : هئش زاد ، تندیرین دیبینه دوزدوم (۱)  
كیچیك چیلله : قوی اؤزوم گلیم سن باشارمیسان  
كیچیك چیلله : قاریلارین الین یاغ باردانیندا دوندورارام [،](http://modarres1.blogfa.com/) گلینلرین الین اون چووالیندا  
بیوك چیلله : هئش زاد ائلییه ممسسن قارداش ، دالین یاز ، عؤمرون آز

(۱) منظور اینكه هوا رو سرد كردم و مردم به گرما پناه بردند !

در منطقه  آذربایجان‌ نیز به عنوان یكی از خطه‌های زرخیز ایران زمین برای زنده نگه داشتن این شب بیادماندنی برای  خود آداب و رسوم ویژه‌ای دارند كه به پاره‌ای از آنان اشاره می‌شود. اكثر مردم آذربایجان در شب یلدا "چیلله قارپیزی" (هندوانه چله) می‌خورند و معتقدند باخوردن هندوانه، لرز و سوز سرما به تنشان تاثیر نداشته و اصلا سرمای زمستان را حس نمی‌كنند. در بیشتر شهرها و روستاهای آذربایجان شرقی رسم بر این است كه كسانی كه نامزد هستند در دوران نامزدی در این شب برای نامزدهای خود " خونچا " طبق می‌فرستند و اقوام در هر چه بهتربودن این خونچا ها كمك می‌كنند. محتویات خونچا ها عبارتند از شیرینی ، پرتقال ، سیب ، انار، هندوانه ، آیینه و پارچه كه با پولك و تور تزیین می‌شود. هنگام غروب ،زنان فامیل هدایایی به رسم یاری به منزل داماد آورده و به جشن و پایكوبی می‌پردازند. سپس طبق‌های آماده را بر سر افرادی كه معین شده قرار داده و روانه خانه عروس می‌كنند و مادر عروس پس از تحویل طبق‌ها، هدایای مانند پول، شیرینی، جوراب و دستمال به آنها می‌دهد. فردای این شب مادر دختر تمام طبق‌ها را در اتاق میهمان چیده و از زنان فامیل برای صرف میوه و شیرینی دعوت می‌كند. همچنین علاوه بر فرستادن سهم چله برای نوعروس، در نخستین سال ازدواج ، پدر عروس قبل از غروب آفتاب سهم دختر و دامادش را كه شامل هندوانه، میوه، آجیل، شیرینی، یك قواره پیراهنی باكفش و چادری روانه منزل آنها می‌كند.

در آذربایجان سابقا كه ارتباطات به این آسانی نبود از اواخر تابستان مقدار زیادی هندوانه و خربزه در تور می‌گذاشتند و آن را از سقف آشپرخانه آویزان می‌كردند تادر هوای آزاد خراب نشود و یااینكه در كاه قرار می‌دادند. هندوانه مهمترین خوراك شب چله مردم آذربایجان‌ است. اغلب مردم در این شب برنج، مرغ و آش شیر پخته و بعداز شام نیز از تنقلات موجود در منزل شامل قاورقا (گندم برشته با شاهدانه)آجیل،لبو، هویچ، حلوای گردو انواع میوه، خربزه، هندوانه و خشكبارهایی چون انگور، بادام و سنجد میل می‌كنند. ریش‌سفید خانواده در حالیكه با چاقو هندوانه را می‌برد، می‌گوید قادا بلامیزی بو گئجه كسدوخ (بلایای خودمان را امروز بریدیم) پوستهای میوه و اشغالها را درآب روان ریخته و این رفتار راخوب و خوش یمن می‌دانند. بعد از خوردن تنقلات و میوه در سابق بزرگان خانواده به نقل حكایات و داستان‌هایی از حماسه‌های ملی این سرزمین نظیر، اصلی و كرم، بایاتی خواندن و ضرب‌المثل پرداخته و تا پاسی از شب به صحبت و گفت و گو مشغول می‌شوند. زنان معمولا تا پایان چله كوچك خانه تكانی نمی‌كنند و اعتقاد دارند اگردر طول این دو چله كسی خانه تكانی كند، چله او را نفرین می‌كند و اگر چله كسی را نفرین كند به نكبت و بدبختی گرفتار می‌شود.

آداب مردم اهر در شب چله به نوشته سید ابوالقاسم انجوی شیرازی و ترجمه به تركی توسط علیرضا ذیحق :

اهرده چیلله گئجه‌سی قوغون قارپیز یئمك اونودولماز و عمل‌لری كئچن‌لرده نار، آلما و پرتقال‌دا اونا آرتیریب شامی یئدیك دن سونرا كورسونون اوزه‌رینه سوفره آچیب قوغون قارپیزی مئجمه‌ئی‌ده گتیریب سوفره‌یه قویارلار. ائوین آغ ساققالی بیچاقی أله آلیب «بسم‌الله الرحمن الرحیم» دئیه‌ر و باشلایار قوغون قارپیزلاری دیلیم- دیلیم كسیب هره‌نین پایینی وئرمه‌یه. آمما یئمك دن قاباق، دوعا اوخونار وهامی لیقلا آمین دئیه‌رلر. دوعا لاریندا بئله دیئله‌رلر: «آللاه بیزیم شهریمیزه و مملكتی‌میزه بركت وئر. قاباغا گلن باهاری یاغیشلی ائله. بو شلولارین بورجون یئتیر و بیزیم عائله میزی بوتون یئرگوی بلاسیندان محفوظ ائله. كسبی میزه رونق وئریب ایشی میزه بركت سال» دوعادان سورا یئمه‌یه باشلاییب گئجه نی دئییب گولوب ا‌ی‌له‌نرلر.

چیلله گونو نیشانلی‌لار، آداخلی لارینا خونچا یوللویارلار و بوتون دوست – قوهوم لار خونچالاری حاضریلاماقدا كمك لیك ائده رلر. هر خونچا عبارتدیر بیر بولوت یاخشی شیرنی، بیر بولوت پرتقال، بیر بولوت آلما، بیر بولوت نار، بیر دانا آینا ایله ایكی طاقه یاخشی پارچا و چادیرالیق ایله كؤینك‌لیك دن. بونلاری دامادین یاخین دوست و قوهوم‌لاری گلینه یوللایارلار. دامادین اؤزوده مخصوص بیر خونچا توتوب بیر ایكی قواره یاخشی پارچا و قیزیل قولباق یا قیزیل بویونباغی‌ایله بیر لیكده یوللایار. بیر مئجمه‌ئی ایسه شام تداروكی گؤره‌رلر كی عبارتدی ایكی- اوچ بولوت پیلوو ایكی- اوچ دانا قیزارلانمیش تویوق.

چیلله آخشامی دامادین یاخین قوهوملاری آروادلی اوشاقلی بیر یئره ییغیشیب میوه و شیرنی یئدیك دن سونرا چالیب اوخوماقلا دلخوشلوق ائده‌رلر. گون باتانا یاخین خونچالاری حامبال‌لارین باشینا قویوب ایكی آرواد ایله بر لیكده گلین گیله یوللایارلار.

خونچا گتیره‌نلرین شردانا و زحمت‌ یانالاری گلین ین عائله سی طرفیندن وئریله‌ر و خانیملاردا خونچالاری تحویل وئردیك دن سونرا «موبارك اولسون» دئییب قاییدارلار.

خونچالارین ساییسی دولتلی‌لر آراسیندا اون بئش دن آز و قیرخ دان چوخ اولماز كی ائوه یئتیرجك قوهوم قونشو مبارك اولسونا گلیب شیرنی و میوه‌لردن یئیه‌رلر.

أرلیك قیزلار و سوبای اوغلانلاركی گؤیول لریندن ائولی لیك كئچیر چیلله گئجه سی فال آچارلار  و گله جكده حیات یولداش لاری‌نین هانسی اخلاق و روحیه ده اولدوقلارینا خاطیر نیت ائده‌رلر. بئله لیك له كی نارین باشینی ائله اهمال و یوموشاقلیق لا كسرلر كی ناردانا لارینا توخونمایا. توخونورسایئنی دن نیت ائتمه‌لی و نار كسمه‌لی دیلر. سونرا ناری دادارلاركی شیرین اولورسا دئیه‌رلر گله جكده كی أر یا آرواد لاری گولش قاباق و گولر اوزلو اولاجاق. تورش اولسادئیه‌رلر: «وای گونوموزه كی أر یا آروادیمیز قاش قاباقلی اولاجاق».

اما تفسیر علمی و دقیق چیلله :

در ترکی یای یعنی کمان، چیلله نیز یعنی زه (در اینجا زه کمان) و نیز محل زه برای گذاشتن تیر در موقع انداختن تیر، (و نیز معناهایی که گفته خواهد شد)، اوخ یعنی تیر (تیرِ کمان).

در ترکی به تابستان نیز "یای" گفته می­شود. از این رو وقتی گفته می­شود "یایین چیلله­سی"(چلّه­ تابستان)، (تداعی کننده­ی کشیدگی نهایی کمان به هنگام انداختن تیر) یعنی نهایت و اوج کشیدگی تابستان که چهل و پنج روز رفته از تابستان است.

قیشین چیلله­سی (چلّه­ی زمستان) نیز به معنای کشیدگی نهایی سرما است که دو تا است یکی چهل روزه (بؤیوک چیلله) یکی بیست روزه (کیچیک چیلله). یعنی زمستان دوبار به اوج می­رسد.

چیلله گئجه­ (شب دارای کشیدگی نهایی) وقتی گفته می­شود "چیلله گئجه­سی" (شب چلّه) در واقع یعنی نهایت کشیدگی شب. ولی \_تحت تأثیر تفسیرهای رایج\_ به معنای شروع چلّه­ی زمستان تلقی می­شود که البته اینگونه نیست.

اینکه چرا "چیلله" یا "چِلّه" که معنای "زه کمان" و "محل نشستن ته تیر در کمان" و مآلا مفهوم نهایت کشیدگی را در مورد "بلندترین شب"، "شدت تابستان" و "شدت زمستان" (که دقیقا معادل “climax” \_نقطه­ی اوج\_ آمده از زبان­های یونانی و لاتین است) بایستی با عدد "چهل" توجیه و تفسیر نمود کاری است که روشنفکران پرداخته­اند و خود نیز بایستی جوابگو باشند.

بدون هیچ تردیدی واژه­ی "چیلله" یا "چلّه" با واژه­ی یاد شده­ی “climax” از یک ریشه و منشأ می­باشد.  
قبلا بحث شده که صدای (ل) دارای مفهوم "انتقال" می­باشد. نیز گفته شده که تکرار یک صدا مفهوم استمرارِ تکراریِ حرکت و عملی را دارد. پس "چیلله" یا "چلّه" دارای مفهومی است که در آن عمل انتقال به تکرار اتفاق می­افتد. درست مثل "پیلله" یا "پلّه" که در آن عمل انتقال و تکرار اتفاق می­افتد. اگر "چلّه" معنی "چهل لا" نیز داشته باشد آنوقت پرسیدنی است که اولا خود "چهل" از کجا آمده و دوم اینکه معنای "پلّه" چیست؟ منطقی است بپذیریم که "چهل" از "چیلله" حاصل شده است.  
فقط فراموش نشود که ادیبان منکر وجود تشدید نیز در فارسی شده­اند.  
اما جان آیتو (John Ayto) اتیمولوژیست انگلیسی واژه­ی “climax” را نهایتا از منشأ هندو اروپایی (kli-) می­داند. اولا شما این مورد را با واژه­ی "چیلله" یا "چلّه" تطبیق دهید خواهید دید که دقیقا دارای عناصر فونتیکی مشابهی هستند.  
باز می­گویند که واژه­ی “lean” به معنی "تکیه دادن" نیز از همین ریشه است. متوجه می­شوید که چرا در "چیلله" یا "چلّه" مفهوم محل نشستن ته تیر در کمان نیز مستتر است؟

"چیلله" اسمی است که از فعل "چیلمک" به معنای (زدنِ پرتابیِ توام با ضربه) ساخته شده است. در بازی "چیلینگ-آغاج" (الک-دولک) به زدن "چیلینگ" یا "چیلیک" یا "چیلیهْ" (دولک) با "آغاج" (چوبدستی) از این فعل استفاده می­شود: "چیل گلسین!" (بزن بیاد!)  
"چیلینگ" نیز از این فعل شاخته شده است.  
"چیلمَک" اسم تلنگر شدید است که در آن ریگِ کوچکی بین پشت ناخن سبابه و نوک انگشت شست قرار گرفته و به شدت پرتاب می­شود. یا تلنگری که بر سطح آب \_به نیت پخش کردن و افشاندن آب زده می­شود.  
شکل دیگری از این فعل نیز هست که "چیله­مَک" (افشاندن آب توأم با ضربه) است.  
"پیلله" (پلّه) نیز از سیستم "چیلله" (چلّه) است، حتی به این شکل: "پیلوو" (pilov) و "چیلوو" (çilov) [پُلو و چِلو] نیز از یک شیوه و سیستم تولید واژگان استفاده می­شود. آوردن این مثال از آن جهت لازم بود تا در پیگیری سیستم واژگانی دچار سهو و لغزش نشویم. همانگونه که ملاحظه می­کنید در فارسی مصوت­ها دچار تغییر شده: "پـُ" و "چـِ".

به مثال­های دیگری از این دست (جهت مطالعه­ی بیشتر) دقت کنید که چگونه سیستم ترکی ثابت است: چیلله (چلّه)، پیلله (پلّه)، شیلله (سیلی آبدار)، سیلله (سیلی)، گولـله (گولّه، گلوله)، هؤرره، هوررا (نوعی غذای ساده­ی روستایی) شیررا (شیره)، شوررا (احتمالا تبدیل به "شوربا" شده)، بلله (نانی که به صورت ساندویچ در می­آورند). . . "پیلته" (فتیله \_[به خاطر وجود "ت" که علامت تعدی است] چیزی که به تدریج پایین آورده می­شود). "گلّه"ی فارسی نیز احتمالا از این سیستم است که در این صورت باید از فعل "گلمک" (آمدن) "گلله" (هم-آمده) ایجاد شده باشد. کلله (کلّه)، نیز واژه­ عربی "قلّه" از این مجموعه است که نشانگر قدیمی بودن این ساختار واژه ساز است.

"قارپیز" یئمه­ک! (هندوانه خوردن!) چرا در "چیلله گئجه­" قارپیز (هندوانه) خورده می­شود.  
از این مطلب در کتاب بعدی در بحث از گریز از تراژدی بازهم صحبت خواهد شد. ولی چون سخن از "چیلله گئجه" شد به نکته­ی بسیار مهم که مربوط به بحث ماست اشاره می­شود. این نکته عبارت از این است که اسم خوردنی مورد نظر در ارتباط با کاربرد اسطوره­ای که دارد دارای معناست.  
بررسی نام­های "هندوانه" در اغلب زبان­های این منطقه و اروپا نشان می­دهد که نام مورد استفاده در ترکی قابل استنادترین واژه در بررسی مفهومی نام این صیفی است.  
برای مثال در فارسی "هندوانه" (چیزی که "ره آوردی از هند" است)، در انگلیسی (water melon) (صیفیِ آبکی) گفته می­شود. ملاحظه می­کنید که هر دو توضیحی هستند و معنای مستقیمی ندارند که رابطه­ی اسطوره­ای این صیفی را با آن مورد بررسی قرار دهیم. در روسی арбуз (arbuz)و در یونانی ικαρπούξ (karpozi) گفته می­شود و همانگونه که ملاحظه می­گردد از "قارپیز" ترکی مشتق شده­اند.

حداقل می­توان چنین نتیجه گرفت که در این محدوده­ی جغرافیایی واژه­ای که برای توجیه اسطوره­ای این صیفی قابل استناد باشد غیر از واژه­ی ترکی "قارپیز" وجود ندارد. دلیل دیگر قابل استناد بودن نام ترکی آن \_همانگونه که در فصل دو گفته شد\_ وجود سیستم آوایی در دسته­بندی مقوله­ای پدیده­هاست؛ در این مورد صیفی­جات با دسته­بندی خود را داشتند: قوون، قاباق، قارپیز (شروع با "ق") یا خیرا، خیرچا، خیار (شروع با "خ")  
رابطه­ی (8)

هارمونی آوایی:  
در ترکی هارمونی مصوتی وجود دارد، یعنی مصوت­ها بنابر خصوصیات آواشناختی خود به دو دسته تقسیم می­شوند: (مصوت­های a, ı, o, u با یکدیگر و مصوت­های ə, e, i, ö, ü نیز با یکدیگر به کار می­روند.)  
در ترکی هارمونی مصوت ـ صامت نیز وجود دارد، مثلا صدای "پ" با دسته­ی اول بالا و صدای "ب" با دسته­ی دوم بالا به کار می­رود. متأسفانه این قانون امروزه در زبان استاندارد ترکی آذربایجانی رعایت نمی­شود. در واژه­های زیر به دلیل اینکه این واژه­ها در قدیم و طبق قاعده­ی طبیعی زبان ساخته شده­اند این قاعده رعایت شده است.  
برای معنا کردن واژه­ی "قارپیز" به سیستم زیر توجه شود:  
قارپیز  
یارپیز  
پیرپیز  
تربیز  
سه­بیز (تلفظ می­شود: سَـبیز)  
جه­بیز (تلفظ می­شود: جَـبیز)  
مؤبیز  
بنابر قانون هارمونی آوایی در برخی \_مثل، مؤبیز\_ صدای /ب/ به /و/ تبدیل شده. به شکلِ زیر:  
جه­ویز  
مؤویز

اکنون لیست بالا را از نو مرور می­کنیم:

قارپیز (قار+ پیز \_هندوانه)  
(قار: برف)  
یارپیز (یار+ پیز \_پونه)  
(یار: . . .)  
پیرپیز (پیر \_با مصوت/ı/\_ +پیز \_نوعی بوته­ی معمولا خشک وحشی که همانند موهای خشک و وز وزی است\_ + پیز)  
(پیر: از "پیرتلاشیق: آشفته­ی ظاهری، به هم ریخته)  
تربیز (تر+ بیز \_خربزه, یکی از احتمال­های منشأ نام تبریز، خصوصا اینکه تبریز محل باغ و بستان بوده)  
(تر: ؟)  
سه­بیز (سـَ + بیز \_نام دهی در نزدیکی میانه. این نام نیز به احتمال قریب به یقین مرتبط با موردی با منشأ گیاهی است و معنای سبز و خرم هم می­تواند داشته باشد. در این صورت "سبز" فارسی باید از آن گرفته شده باشد.)  
(سـَ : ؟)  
جه­ویز (گردو \_من نمی­دانم این واژه از ترکی به عربی رفته و آنگاه "جوز" شده یا برعکس از عربی آمده و در ترکی به شکل ساختار ترکی درآمده.)  
(جـَ : ؟)  
مؤویز (مؤ + بیز \_مویز)  
(مؤو: درخت انگور، تاک)  
همانگونه که ملاحظه می­شود پسوند "ـپیز" (یا "ـبیز" \_بنابر هارمونی آوایی) پسوندی است که با مواردی از اسم­هایی با منشأ گیاهی به کار می­رود (البته معتقد نیستم که صرفا در این مورد به کار می­رود.)

این بررسی و مرور رابطه­ی هندوانه را با "قار" (برف) محرز می­سازد. پس نگهداری "قارپیز" تا شروع زمستان (که از شب چلّه شروع می­شود) حلقه­ای از زنجیره­ی تفکر اسطوره­ای ماست و در این حین نام "قارپیز" کاملا با مسما است.  
اسم خوردنی مورد نظر خود گویای کاربرد آن است. یعنی بایستی به فصل برف و یخ رسانده شود. (دلیل تئوریک این کار در کتاب سوم این مجموعه ارائه خواهد شد.)

اما آیا واژه­ی "قارپیز" با "قار" صرفا دارای همین ارتباط است؟  
در جواب این سوال باید گفته شود که مسأله کمی عمیق­تر از این ارتباط است. عیمق بودن مسأله به سیستمی برمی­گردد که واژگان اینچنینی را در بر می­گیرد:

قیش (زمستان)  
قار (برف)  
قاری (عجوزه)  
قاریماق (پیر شدن)  
قارتیماق (پیر شدگی بافت­های گیاهی که توأم با سفت شدگی آن­ها است.)  
قارغیش (نفرین)  
قارغی (پیکان، نوک تیر)  
قارانات (شومی، نحوست)  
قـادا (بلای شوم، مستولی شدگی فاجعه­بار بر کسی)  
قیرماق (کشتار کردن)  
قیزماق (گرم شدن)  
قیر وئرمک ("قر دادن" در قسمت دیگر این فصل \_مربوط به صدای "س"\_ بازهم رقصیدن مطرح خواهد بود: "سیندیرماق")  
قوُرغو (طرح و توطعه “plot”)  
قوْرخو (ترس)  
قیشقیرماق (فریاد کشیدن شدید)  
قوُدورماق (هار شدن)  
قوُدوز (هار)  
قانجیق (سگِ ماده، گرگِ ماده، کفتارِ ماده)  
قوُربان (قربان)  
قیرو (برفی که به شکل گِرد بوده و سفت است)  
قاران (آخرین نوبت)  
قیققی (آخرین نوبت)  
قارپیز (هندوانه)  
قیرمیزی (قرمز)  
قوُتلو (مبارک، خوش یمن)

. . . ……

حالا معلوم می­شود که چرا این واژه­ها دارای ارتباط سیستماتیک با یکدیگر بوده و توجیه دقیق اسطوره­ای دارند.  
در اسطوره شناسی و تفکر اسطوره­ای آذربایجان دو چله­ی زمستان دو خواهر پیر (قاری) هستند. آن­ها با تکاندن پنبه­های "یورغان" (لحاف) خود "قار" (برف) می­ریزند.

یکی از ویژگی­های "قار" (برف) سفیدی آن و سفیدپوش کردن اشیا، و انسان­ها از بالاست. "قاری" (عجوزه، پیرزن) نیز از بالا دارای گیس­های سفید می­باشد (گویی برف نشسته است.) پس آن قدیم قدیم­ها که گیس پیرزن­ها همچون برف از سرشان آویزان می­شده باعث ایجاد این تفکر اسطوره­ای گشته است.

در اینجا توضیح مختصری داده شود که در آن گذشته­های دور طول میانگین عمر و یا انتظار عمری (life expectancy) آنقدر بالا نبوده که موی سراسر سفید یک زن به کرات در منظر دید مردم باشد. تصور بر این است که در آن گذشته­های خیلی خیلی دور پیدا شدنی از این دست بایستی هم غیرعادی بوده باشد. (گویا زمانی "انتظار عمر" 18 سال بوده که اگر با انتظار عمری کنونی که در پاره­ای از کشورها حتی بالاتر از 80 سال است مقایسه شود آنوقت مطلب مشخص­تر می­شود.)

اما واژه­ "قارغی" چیست؟  
"قارغی" یعنی پیکان و یا نوکِ تیر. اینجاست که مجبور هستیم به "چیلله"­ها (چله)های زمستان رجوع کنیم و توجه داشته باشیم که "چیلله" یعنی کشیدگی نهایی کمان و در اینجا یعنی کشیدگی نهایی کمان سرما. پس تیر یا پیکانی که از کمان "قاری" در می­آید باید که نامش "قارغی" باشد. جالب اینکه "قارغیماق" (نفرین کردن) و "قارغیش" به معنای &quo  
t;نفرین" است کاری که "قاری"ـها مرتب انجام می­دهند.

حالا فعل "قارغیماق" (نفرین کردن) را با "قارغی" (پیکان) مقابله کنید تا سیستم­مند بودن مجموعه­ تفکر اسطوره­ای خود را بیشتر نشان دهد.  
نقطه­ی مقابل "قارغیش" (نفرین) مفهوم "آلقیش" (تحسین و دعا) قرار دارد که در قسمت "آلما" مطرح شد.

حالا می­توان دقت داشت که ارتباط "قارپیز" صرفا با "قار" (برف) نیست بلکه ارتباط با مجموعه­ای دارد که یک مجموعه­ی اسطوره­ای است و واژگان مرتبطه پیوستگی سیستماتیک دارند. حتی نام این فصل "قیش" (زمستان)، الهه­های آن "قاری"، اسلحه­های آن "قار" (برف)، "قارغی" (تیر)، "قارغیش" (نفرین)، "قادا" (بلای نحس) در نتیجه "قیرغین" (کشتار). . . و دست آخر چیزی که بر این نحوست، شگون و یمنِ خوش می­آورد یعنی "قارپیز" (هندوانه).

دقیقا نمی توان مفهوم "قیش" را پیدا كرد  منتها می­توان صداهای آن را تحلیل مفهومی کرد:  
“q” : قطعیت، اشتقاق  
“ı”: پایین  
“ş”: مورد مرتبط شونده  
پس "قیش" پدیده­ای است که ارتباط شدیدا قاطعانه­ی تهدید کننده دارد.  
با همین روش مفهوم "قار" (برف):  
“q” : قطعیت، اشتقاق  
“a”: بالا  
“r”: حرکت

پس "قار" پدیده­ای است که رفتار اشتقاقی قاطع از بالا دارد.  
"قاری" یعنی ایجاد کننده­ی این وضعیتی که "قار" و "قیش" است یعنی چیزی مثل "الهه" و یا "رب­النوع".

ناگفته معلوم است که "قاری" یا "قَری" در فرهنگ غرب همان "فِری" (fairy) و در فارسی "پری" است. منتها با وضعیتی که در سیستم واژگانی است معلوم است که منبع و منشأ از کجاست.

حالا این سوال می­تواند مطرح شود که آیا "قاری" نقطی مقابل "تاری" (تانری) نیست؟ به این معنا، همانگونه که "تانری" ایجاد کننده­ی "تان" یا "دان" است آیا "قاری" نیز می­تواند به مفهوم ایجاد کننده­ی "قار" باشد. ظاهرا که استنباطی است منطقی و دلیلی بر علیه آن به ذهن نمی­رسد.

مفهوم "قارپیز" به احتمال زیاد به خاطر وجود صدای مرکب "پ" در هجای دوم یعنی "پیز" (که صداهای "م"، "ب"، "و" از آن صدای مرکب "پ" قابل حصول است) می­تواند مفهومی معادل نفی کننده­­ی "ـمز" داشته باشد. پس مفهوم "قارپیز" می­تواند خنثی کننده­ی شدت و شرارت "قار" باشد.  
از اینجاست که مفهوم "قیرمیزی" (قرمز) به دست می آید که نفی کننده­ بدی و نحوست است.

رابطه­ی (9)  
از لحاظ مفهومی صدای "ز" معنای متقابل و یا عکس نسبت به صدای "ر" ایجاد می­کند. مثل:  
یارماق ← یازماق  
یوْرماق ← یوْزماق

در ادامه­ همین بحث می­توانید "قیرماق" (کشتار کردن)، به واژه­ی "قیزماق" (گرم شدن) توجه کنید که ابتدائا مفهوم "کشتار" از زمستان حاصل شده است و نقطه­ی مقابل آن "قیزماق" (گرم شدن) است. واقعا هم در مقابل چنین فاجعه ای بایستی که خنثی کننده­ی "شر" از تابستان به زمستان نگهداری شود.

راستی این واژه­ی "قیرماق" (کشتار کردن) و در پی آن "قیریلماق" (کشتار شدن) کی و تحت چه شرایطی بار آمده است. چه شومی و شرارت­هایی از چه نوع زمستان­های سختی باعث ایجاد چنین واژگانی با چنین بار اسطوره­ای گشته است؟ چه حسرتی نسبت به سرخی و گرمای تابستان احساس می­شده است که اینگونه در انبارهای کاه \_در لابلای کاه\_ اقدام به نگهداری هندوانه می­کرده­اند؟ و آنهایی که موفق به نگهداری آن تا شب چله می­شدند تکه های کوچکی از آن را به در و همسایه و اطرافیان می­دادند.

برررررر!!!!! چه زمستان­هایی!  
نتیجه­ی بررسی آوایی ـ مفهومی واژگان ترکی نشان از زمستان­ها و سرماهای وحشتناک، شوم، غدّار و کشتار کننده دارد. این حوادث تفکر اسطوره­ای خود را نیز بار آورده است.  
بحث هنوز به پایان نرسیده است. در مبحث "گریز از تراژدی" باز هم از این مورد صحبت خواهد شد (کتاب 3).

در زمستان دو تا چله وجود دارد. یعنی شدت سرما در دو اوج مطرح است. این­ها دو خواهر هستند. "بؤیوک باجی­نین چیلله­سی" (چله­ خواهر بزرگه) یا "بؤیوک چیلله" (چله بزرگه) و "کیچیک باجی­نین چیلله­سی" (چله­ خواهر کوچکه).  
هر دوی آن­ها کمان می­کشند منتها کمانی که خواهر کوچکه می­کشد به دلیل کشیده­گی فوق­العاده زیاد و در نتیجه هم آمدگی دو سر کمان به همدیگر از عرض کمان کم می­شود ولی شدت کشیدگی بسیار زیاد است. این را از غضب خواهر کوچکه و از طعنه­ی او به خواهر بزرگه در پایان چله بزرگ می­توان دریافت:  
"گلدین نئیله­دین! گلین­لرین الین خمیرده، قاری لارین الین هیزه­ده قوُروتدون!"  
(آمدی مگر چکار کردی! مگه تونستی دست عروس­ها را در هنگام خمیرگیری، دست پیر زن­ها را در داخل خمره بخشکانی!)

این گفته­ها را به صورت سوال مطرح نمی­کند بلکه به این مضمون طعنه می­زند که "تو نتوانستی! پس بایست و تماشا کن که من چگونه این کارها را انجام خواهم داد!"  
خواهر بزرگه در جواب به ساده لوحی خواهر کوچکه می خندد و می­گوید: "گئت کی عؤمرون آز اولار، سنین دالین یاز اوْلار!" (برو که عمرت کوتاه است و پشت سرت هم بهاره!) یعنی عمر تو و شرایط به تو اجازه­ی این حرف­ها را نخواهد داد.

می­دانیم که "سو" به معنای "لشگر" است. حالا سوال منطقی­ای که پیش می­آید این است: آیا  
"سویوق" یعنی "سرما" و "سو" به معنای "لشگر" از یک واقعیت ایجاد نشده­اند؟  
احتمال دارد واژه­های "سؤز" (حرف، کلام)، سؤیله­مک (بیان کردن)، سؤیمک، سؤگمک (فحش دادن \_مورد بحث در فصل یک) نیز از این منبع حاصل شده باشد و ده­ها احتمال دیگر که منتظر تحقیق و بررسی است. موارد زیر می­تواند ویژگی­های یک "قاری" (عجوزه­ی رب­النوع سرما) در تقابل با آسمان یا نیکی باشد:  
سو (لشگر)  
سویوق (سرما) (این همه ترکیب "لشگر سرما" در ادبیات از کجاست؟)  
سؤز (حرف، کلام)  
سؤیله­مک (بیان کردن، گفتن)  
سؤیمک (فحش دادن)  
سوسماق (دم فرو بستن)  
سؤکمک (شکافتن \_مخصوصا شکافتن لحاف جهت ریختن پنبه­های آن یعنی "برف")  
سپمک (افشاندن)  
سووورماق (افشاندن و به دست باد سپردن)  
سپه­له مک (افشاندن به صورت پخش و پلا)  
سوٍلنمک (گشتن ظاهرا بی­هدف سگسانان و گربه سانان ولی در اصل دارای نیت. از دید اسطوره­ای گستن­های گرگ و عجوزه)  
سیندیرماق (شکستن، رقص \_رقصِ خاصی که حرکت­هایش گویی در نتیجه­ی جابجایی محل اتصال اندام­ها صورت می­پذیرد. نوعی رقص هیجانی عجوزه)  
سوٍرگون (تبعید)  
سئل (سیل)  
سیریق چکمه­ک ("سیریق" نوعی دوختن است مخصوصا دوختن لحاف! "سیریق چکمه­ک" یعنی "دمار از روزگارِ کسی در آوردن" همانگونه که ملاحظه می­شود از یک واژه­ی مربوط به "زن"­ها و "دوختن لحاف" استفاده می­شود.)

. . . . . .

و در ادامه­ی لغات بالا، من نمی­توانم به جارو سوار شدن عجوزه­ها در تفکر اروپا و یا بهتر انگلیسی­ها و نتیجتا، به واژه های مرتبط ترکی با آن قضیه فکر نکنم:  
سوٍپورمک (جارو کردن)، سوٍپورگه (جارو)، سوٍرمک (راندن)

حالا با توجه به رابطه­ی (3) می­توانید حدس بزنید که چگونه می­باید فعل "قورماق" (برپا داشتن و ساختن) از این منبع واژگانی می­تواند حاصل شده باشد، از آن نیز واژه­ی "قورغو" (طرح و توطئه).  
در اینجا به بند هفتادم از منظومه­ی "حیدربابایا سالام" شهریار دقت کنید که چگونه از این واژگان استفاده می­کند:  
بیر سوْروشون بوُ قارغینمیش فلکدن  
نـه ایستیـییر بوُ قـوُردوغـو کلکـدن  
دئیـنه کئچیرت اوُ لدوزلاری الکـدن  
قوْی تؤکولسون بوُ یئر اوٍزو داغیلسین  
بوُ شئیطانلیق قوُرغوسو بیر ییغیلسین

(آخر بپرسید از این فلک نفرین شده)  
(چه نیتی داره از این کلکی که سوار کرده)  
(بگو: الک بکن این ستاره­ها را)  
(بذار پر بریزه، پخش بشه روی این زمین)  
(بلکه این طرح و توطئه­ی شیطانی برچیده بشه)

سوالی دیگری که مطرح می­شود این است: آیا واژه­ی "قارا" (سیاه) نیز از این مجموعه و از "قار" ایجاد شده. (در کتاب بعدی بحث خواهد شد و اگر جواب مثبت باشد باید گفته شود که تولید واژگان دارای منطقی عمیق­تر و دارای بارِ تفکر اسطوره­ای است, و این تفکر دارای ساختار است.)

قـادا (بلای شوم، مستولی شدگی فاجعه­بار بر کسی)  
"قادا" نیز \_با توجه به معنایی که دارد\_ بایستی از این منبع باشد. همین واژه را تجزیه­ی مفهومی می­کنیم:

"ق": قطعیت، اشتقاق  
"آ" : بالا، از بالا  
"د": قطعیتِ حادث شدگی شدید  
"آ": بالا، از بالا

و . . . . بسیاری موارد دیگر!

اگر به 2 لیست­ جداگانه­ی لغت­ها توجه کنید اولین چیزی که توجه شمارا جلب خواهد کرد دو صدای "ق" و "س" خواهد بود. بازهم اگر دقت کنید خواهید دید لغت­هایی که با صدای "ق" شروع می­شوند بیشتر دارای قدرت و بزرگی هستند در صورتیکه لغت­هایی که با صدای "س" شروع می­گردند دارای مفهوم منفی­تر هستند. حالا با دانستن اینکه رنگ "قیرمیزی" در زمستان رنگ مبارکی است که با صدای "ق" شروع می­شود می­توان رنگی را که با صدای "س" شروع می­شود نیز شناسایی کرد: "ساری" (زرد).  
این رنگ در ترکی درست رنگ منفی در مقابل سرخی رنگ قرمز است. به مثال زیر در این مورد توجه کنید:  
قیرمیزی  
ساری  
سارالا سارالا قالماقدان قیزارا قیزارا اؤلمه­ک یاخشی دیر!  
(به سرخ رویی مردن بهتر از زرد رو زیستن است!)

"قورد" و "قاری" (گرگ و عجوزه)  
همانگونه که در پایان لیست واژه­های دارای "ق" مرتبط با "قیش"، "قار" و "قاری" دیدید همه­ی واژه­های شروع شونده با صدای "ق" دارای بار منفی نیستند، بلکه برخی ضد آن هم هستند. یکی از این موارد "قورد" (گرگ) است. حالا به رابطه "قورد" با این مجموعه می­پردازیم.

همه می­دانیم گرگ از چله­ زمستان جدایی ناپذیر است. حالا در زیر به چند مورد از باورهای فولکلوریک آذربایجانی را در مورد گرگ مرور کنیم تا وجود گرگ را در این مجموعه بهتر بررسی کرده باشیم:

-قورد چیلله­ده آدام اتینه یئریک­لر! (در چله گرگ ویار به گوشت انسان پیدا می­کند!)  
-قوردون اوٍزو موٍبارک دیر! (دیدار گرگ مبارک و خوش یمن است!)  
-قوردنان قیامته قالماق! (با گرگ به قیامت ماندن!)  
-دوٍنیانین آخیرینا بیر قورد قالاجاق بیر ده بیر قاری! (به آخر دنیا یک گرگ خواهد ماند و یک عجوزه!)  
\_قورد او قارینی یئیه­جک! (گرگ آن عجوزه را خواهد خورد!)

وقتی چله از راه می­رسد ویار گرگ­ها به گوشت انسان شروع می­شود. باور مردم بر این است که گرگ گوشت انسان نمی­خورد ولی در چله ویار این کار را پیدا می­کند. در حقیقت او به دنبال عجوزه است و آخرالامر نیز او را می­خورد.  
عملا گرگ در حکومت "قاری" (�  
�جوزه­) موجودی است که در دلِ سوز و سرما با او می­ستیزد. او چنان به دنبال عجوزه­ است که اگر این عجوزه همه­ دنیا را هم به نابودی بکشاند و همانگونه که خواست اوست به آخر دنیا تنهای تنها هم که مانده باشد باز هم از دست گرگ رهایی نخواهد داشت و در نهایت گرگ او را خواهد خورد. از این رو است که دیدار گرگ مبارک است. گرگ دشمنِ دشمن­های طبیعت و انسان است.

بالاخره انسان گرفتار عجوزه می­شود!  
در آخرین شب مشترک بین چله­ی کوچک و "بایرام آیی" (ماه عید) \_شبی که از نیمه­ی آن به بعد زمین دارای نفس می­شود\_ "کوٍرد اوغلو" که از آسیاب بر می­گشت گرفتار "کوٍرد اوغلو کوٍله­یی" (کولاکِ کورد اوغلو) می­شود و در زیر برف مدفون می­گردد. او \_بعد از نیمه­ی شب\_ در زیر برف­ها از نفس­های زمین گرم شده و از مرگ رهایی می­یابد. معنای این رهایی این است که "قاری" سمبل انجماد زمین بوده که با آمدن نفس به زمین کارش به پایان می­رسد. یک احتمال ضعیف نیز این است که در پایان کارِ عجوزه که توأم با به پایان رسیدن ویار گرگ است گرگ با خوردن او و نه انسان ویار خود را فرو نشانده باشد. از این رو، جان سالم بدر بردن انسان و ورود زنده به "بایرام آیی" (ماه عید) که مبارک است از یک سو با دخالت "قورد" و از سوی دیگر با دمیدن نفسِ زمین امکان پذیر می­گردد.

از آن پس "لشگر سرما" تا دم عید که مهلت سرماست "قیریق قوشون کیمی" (همچون لشگر داغون شده­ای) سرخود می­ماند ولی دست از جان انسان برنمی­دارد…

از این به بعد دیگر عجوزه­ای در کار نیست و گرگ نیز ویار ندارد ولی سرما هنوز به پایان نرسیده است. "وعده یئلی" یا "بایرام یئلی" ("باد بشارت دهنده" یا "باد عید") اگر هم بوزد و مژده­ نزدیک شدن بهار را هم بدهد چون انسان جزو "حرام گوشتان" است هنوز از دست "سویوغون سویو" (لشگر سرما) که بدون عجوزه سرخود مانده است، رها نشده (در فصل چهار.)  
برای انسان پایان سرما زمانی است که از خطِ مرزی آتش بگذرد و "سویوغون سویو" (لشگر سرما) آن سوی مرز گرمای آتش بماند \_ایلین "سون چرشمبه­سی!" (آخرین چهارشنبه­ی سال!)

یکبار دیگر جارو سوار شدن قاری (عجوزه) را مطرح کرده و واژه­ی sweep (جارو کردن) را باواژه­ی ترکی süpürmək (جارو کردن) در ترکی مقایسه می­کنیم. نکته­ی مهم در اینجا است که در "آخیر چرشمبه" (چهارشنبه­ی آخر سال) جارویی را آتش زده و پرتاب می­کنند. با این کار، درواقع، قدرت مانور "قاری" را از بین می­برند  ..........

منبع : [www.aharim.com](http://www.aharim.com/)